

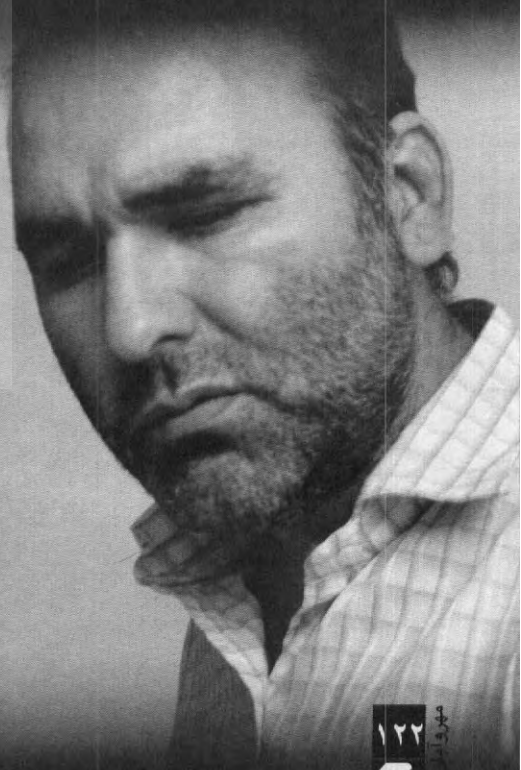
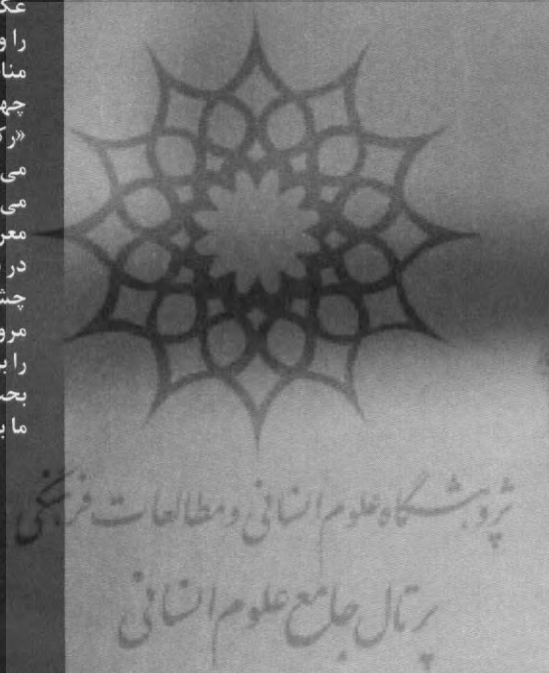


محمد حسین عباسی

گفت‌وگو با رضا برجی، عکاس حرفه‌ای جنگ

خلائى به نام شوخه‌هاى تصويرى جنگ

رضا برجی رزمنده‌ای بود که اواخر جنگ به عکاسی و تصویربرداری پرداخت. همین علاقه او را واداشت تا پس از پایان جنگ تحمیلی از دیگر مناطق جنگی جهان عکاسی کند. او با حضور در چهارده جنگ و عکاسی از نبردهای خونین عنوان «رکورددار عکاسی جنگ در جهان» را یدک می‌کشد. بسیاری او را به‌عنوان عکاس جنگی می‌شناسند، ولی او خود را تصویربردار مستند معرفی کند. دوست و هم‌رزم شهید آوینی وقتی در دفتر ماهنامه سوره حضور یافت، اشک در چشمانش حلقه زد، صدایش لرزید و ناخودآگاه به مرور شخصیت آوینی پرداخت، موضوع مصاحبه، ما را بر آن داشت تا از مسیر خود خارج نشویم و آن بحث را به روزگاری دیگر موکول کنیم. گفت‌وگوی ما با «رضا برجی» را در ادامه می‌خوانید:



جنگ که حادث شد چندساله بودی و چه عکس‌العملی انجام دادی؟

انقلاب که شد، سیزده چهارده سال داشتم. هنوز جسارت حمل دوربین و عکاسی از تظاهرات را پیدا نکرده بودم. به‌طور دقیق بیست و ششم اسفند ۵۹ عازم منطقه جنگ‌های نامنظم شهید چمران شدم. اواخر سال ۶۰ از طریق جهاد به جبهه رفتم. اولین مسئولیتم حراست ستاد پشتیبانی تهران بود. حدود هجده سال داشتم و ستاد پشتیبانی حدود چهارده پانزده مقرر را تحت پوشش داشت. شهید ناجیان این جسارت را به من داد و پرسید: «می‌توانی از عهده این کار برآیی؟» گفتم: «بله». تا سال ۶۵ که رفتم لشکر سیدالشهدا (ع)، مسئول تبلیغات لشکر سیدالشهدا در فاو بودم. شهید سعید جان‌بزرگی هم در لشکر ما حضور داشت. چند تا دوربین داشتیم که من با یکی از آن‌ها عکاسی کردم.

پیش از این هم عکس گرفته بودی؟

نه، کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان محله جعفریه، نزدیک عباسی گمرک، یک مسابقه نقاشی برای نوجوانان برگزار کرده بود که جایزه‌اش دوربین بود، من هم کاغذ شیرینی (کاغذهای کاهی که آن زمان‌ها زیر و روی شیرینی‌ها می‌گذاشتند) برداشتم و به کمک هم‌شیرهام روی آن نقاشی‌ای کشیدیم. البته من کیبی نقاشی را کشیدم. مسئولان مسابقه فهمیدند، ولی در نهایت مرا برنده اعلام کردند و دوربین را به من دادند. قیمت این دوربین شانزده تومان بود که همراه یک حلقه فیلم سیاه و سفید نصیب من شد.

با این دوربین چه کارهایی انجام دادی؟

دوربین ابتدایی بود. خیلی زحمت داشت تا بتوانی عکس خوبی با آن بگیری.

نیاز به کلاس و حضور در محضر کسانی که عکاسی را به‌طور حرفه‌ای انجام می‌دهند احساس نکردی؟

نه. چون وقتی دوربین دست گرفتم یک برگ A4 هم به من دادند که در آن، حساسیت فیلم، اعداد مرتبط با سرعت و دریچه دیافراگم و نوع نور موجود در مکان عکاسی درج شده بود. همین راهنمای من در عکاسی شد.

پس متوجه این نکته شدی که عکاسی هم به نوعی علم خاص خودش را دارد؟

بله، با آن دوربین از خانه، محله و فوتبال بچه‌های محل تا دربند عکس می‌گرفتم. در دربند بچه‌ها داشتند شوخی می‌کردند. دوربین از دستم افتاد و به داخل رودخانه غلتید. بدون آنکه بتوانم کاری بکنم، با حسرت آن را نگاه می‌کردم.

برگردیم به زمان جنگ. تا قبل از سال ۶۵ که به عضویت بچه‌های روایت فتح در آیی، مشغول عکاسی بودی؟

تا سال ۶۵ هر چه عکس گرفتم، بدون نام و امضا بود. بعد فهمیدم که باید عکس‌ها را به‌صورت فایل قابل دسترس درآورم. حدود چهل حلقه فیلم بود که وقتی چاپ کردم، داخل کاور قرار دادم و روی آن هم نوشتیم: «رضا برجی - فاو» به این صورت آن‌ها را دسته‌بندی می‌کردم.

پس از سال ۶۴ عکاسی جنگ را شروع کردی؟

به نوعی بله، دوربین را برداشتم و از یکی از هم‌زمانم - که متأسفانه نام او را فراموش کرده‌ام - راه و رسم عکاسی را یاد گرفتم. حدود یک سال عکاسی کار کردم و حدود چهل و پنج حلقه عکس گرفتم.

همیشه دفترچه کوچکی همراه داشتم که در آن شماره عکس و موضوع آن را ثبت می‌کردم. سال ۶۵ هم که وارد مؤسسه روایت فتح شدم.

چگونه وارد شدی؟

کاملاً اتفاقی. در روزنامه کیهان آگهی‌ای درج شده بود که روایت فتح نیاز به نیرو دارد. من هم به خاطر مجروحیت دو ماه و نیم بود که در تهران به سر می‌بردم، مجروحیتی که در عملیات فاو گریبانم را گرفت. ترکش شدیدی به من اصابت کرد و موج شدیدی مرا دربر گرفت، شیمیایی هم شدم. آمدم تهران دو سه ماه در منزل بستری شدم و خاطرات جنگ را به رشته تحریر درآوردم.

در روزنامه کیهان آن آگهی را دیدم و شرایط عضوگیری روایت فتح را خواندم. فردای آن روز به دفترشان رفتم که در خیابان فلسطین بود. مهدی همایون‌فر، مسئول آن زمان روایت فتح، با من مصاحبه و گزینش را انجام داد و در آخر گفت: «شماره تلفن شما را داریم. چنانچه پذیرفته شدید خبرتان می‌کنیم.» فهمیدم مورد قبول قرار نکرده‌ام. روز بعد دوباره به دفتر روایت فتح رفتم. خاطراتم را همراه چند عکس برداشتم تا به آن‌ها نشان بدهم.

وارد مؤسسه که شدم، دیدم آقا مرتضی مشغول مصاحبه برای گزینش است. نوبت من که رسید، گفتند: «بفرمایید داخل.» رفتم داخل و جلوی آقا مرتضی نشستم. گفت: «تا حالا چه کارهایی کرده‌ای؟» من هم خاطرات و عکس‌ها را به او دادم.

نگاه کرد و خواند و تقدیر کرد. گفت: «چرا می‌خواهی در روایت فتح مشغول به کار شوی؟» گفتم: «دیگر توان جنگیدن و راندگی ماشین‌های سنگین و لوادر را ندارم.» واقعا دیگر نمی‌کشیدم که به‌عنوان رزمنده در جبهه حضور داشته باشم. به آقا مرتضی گفتم: «من دیروز هم برای مصاحبه آمدم، ولی فکر کردم مصاحبه‌کننده قبلی نام مرا حذف کرده است. امروز این مدارک را آورده‌ام.»

گفتند: «بسیار خب خبرتان خواهیم کرد.» برگشتم منزل. دو سه هفته‌ای نگذشته بود که خبر دادند و من هم به روایت فتح رفتم. آموزش‌های فشرده یک‌ماهه را گذراندم. در اردوگاه منظره آموزش فیلم‌سازی گذاشتند. دو هفته آنجا بودیم. دو هفته هم تلویزیون. یادم هست ایام ماه مبارک رمضان بود.

آقا مرتضی مبنای تصویری درس می‌داد. مصطفی دالایی فیلم‌سازی و آقای صمدی صدابرداری تدریس می‌کرد. شخص دیگری هم استاد عکاسی بود.

پس از این دوره، مأموریت من این شد. باید برای هفته درخت کاری می‌رفتم شمال.

روایت فتح متعلق به جهاد بود. آقا مرتضی و اکیپ او کارهایی را که مربوط به جهاد بود، پوشش تصویری می‌دادند. یک برنامه هم برای جنگ کار می‌کردند. جهاد هم به آقا مرتضی می‌گفت: «شما حقوق‌بگیر ما هستید، باید همراه دیگر کسان جهادی روی بلدوزرها کار کنید.» ما هم هر وقت به آنجا می‌رفتیم، از کارهایی که توسط ماشین‌های راه‌سازی جهاد انجام می‌شد فیلم می‌گرفتم که از دست ما شاکی نباشند.

بچه‌های روایت فتح، یک گروه جهادی بودند؟

کاملاً خیر، بچه‌های سپاه، جهاد و تلویزیون بودند، به انضمام یک گروه دیگر. سه گروه برای جنگ کار می‌کرد و یک گروه به بازتاب کارهای جهاد سازندگی در روستاها می‌پرداخت. آن زمان چون هفته

از دریچه دوربین روایت فتح هم بود. چون تا پایان جنگ به‌عنوان دستیار فیلم‌بردار و عکاس در مناطق جنگی حضور داشتیم.

در روایت فتح دستیار چه شخصی بودی؟

فیلم‌برداری به طریقه شانزده‌میلیمتری انجام می‌شد. در اولین کارم که مربوط به هفته درخت‌کاری می‌شد، دستیار آقای اخوان بودم. بعد از آن دستیار محمد صدری، قاسم بخشی، مصطفی دالایی و مرتضی رضاخانی شدم. پس از آن خودم فیلم‌برداری می‌کردم.

در این زمان جنگ پایان یافته بود یا هنوز ادامه داشت؟

اواخر دوره جنگ آقایان اخوان، خسرو دانه‌پاش و مصطفی رضاخانی کارهای جهادی می‌کردند. محمد صدری، مصطفی دالایی و قاسم بخشی هم به فیلم‌برداری جنگ مشغول بودند. من با آن‌ها کار جنگ می‌کردم. ده یازده ماه قبل از پایان جنگ بود.

به‌عنوان رزمنده رفتی جبهه و پس از آن در مسیری قرار گرفتی که در نهایت فیلم‌بردار و عکاس جنگ شدی. پس از اینکه صحنه‌های جنگ را از پشت لنز دوربین می‌دید، حسرت زمان‌هایی را نخوردی که چرا آن لحظه‌ها را ثبت نکرده‌ای؟

به‌جز مواردی که گفتید، حسرت چیزهای دیگری را هم می‌خورم. این دو سال آخر جنگ که فیلم‌برداری می‌کردم، باید عکاسی را کنار فیلم‌برداری خیلی جدی می‌گرفتم. بعد از جنگ تحمیلی در جنگ‌های دیگری حضور داشتم، سعی کردم اشتباهات گذشته‌ام را تکرار نکنم.

در کدام جنگ‌ها حضور داشتی؟

کردستان عراق، افغانستان، جنگ‌های داخلی تاجیکستان، کشمیر پاکستان، کشمیر هند، چین، جنگ قره‌باغ بین آذربایجان و ارمنستان، بوسنی، کوزوو، جنگ اول خلیج فارس، جنگ لبنان و اسرائیل (جنگ سی و سه روزه) از سال ۷۲ تا ۸۵ یازده بار به لبنان رفتم که آخرین بار، همین جنگ سی و سه روزه بود، جنگ سودان، سومالی و آخری جنگ عراق و آمریکا.

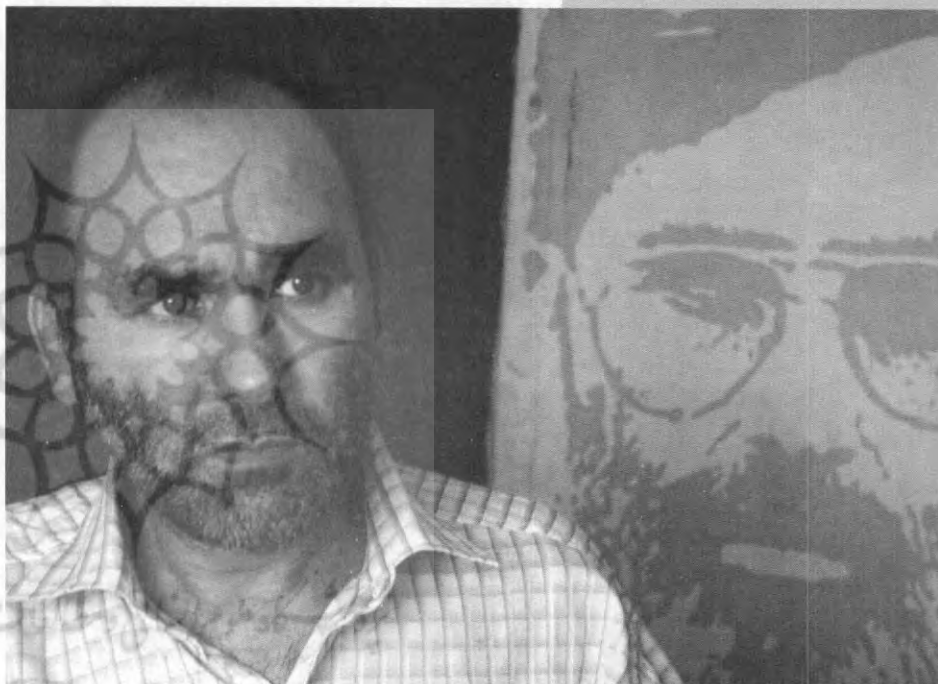
یعنی سال‌هایی که به‌عنوان عکاس در جبهه حاضر بودی، انگیزه‌ای شد تا به عکاس حرفه‌ای جنگ بدل شوی؟

خیر، این نبود. سال ۶۷ دو سالی بود که تصویربرداری می‌کردم. یک سال قبل‌تر با محمد نوری‌زاد که از بچه‌های جهاد بود و با مسعود شجاعی در کردستان عراق حضور داشتیم. یکی از روزها نوری‌زاد گفت: «فکر کنم کار خوبی باشد که ما هم آکببی به افغانستان بفرستیم.» از من پرسید: «اگر چنین اتفاقی بیفتد، همراه بچه‌ها می‌روی؟» جواب دادم: «ببینم چه خواهد شد؟» (نوری‌زاد بعدها مجری بعضی از برنامه‌های روایت فتح و مسئول تلویزیونی حوزه شد.) یک ماه قبل از قبولی قطعنامه شروع کردیم بار سفر را به افغانستان ببندیم. مشخص بود که جنگ در افغانستان وارد مراحل جدیدی می‌شود. هفته بعد از قبولی قطعنامه به‌اتفاق جعفر خوش‌خو وارد خاک افغانستان شدیم. دو سری وسیله داشتیم. یک‌سری نوری‌زاد در اختیارمان گذاشت و مقداری وسیله هم از مؤسسه روایت فتح به همراه داشتیم. ویدیو کار می‌کردیم و در کنار کار ویدیویی، دو دوربین عکاسی هم داشتیم که عکس می‌گرفتیم. وارد مرز افغانستان که شدیم، گروه‌مان به سیزده چهارده نفر رسید. افغانستان به گونه‌ای بود که چندین گروه برای خودشان منطقه را دسته‌بندی کرده بودند و همه این گروه‌ها هم در ایران دفتر داشتند. اگر با یکی از این گروه‌ها هماهنگی‌های لازم را به عمل نمی‌آوردیم، امکان نداشت بتوانیم به منطقه تحت امر او وارد یا از آن خارج شویم. دو نفر از گروه ربانی، دو

درخت‌کاری بود، به من گفتند: «برای این هفته باید هر روز برنامه داشته باشیم.» پس از آن بود که دستیار فیلم‌بردار شدم. کارم را در روایت فتح با موضوع جنگ، شروع کردم. دوربین عکاسی داشتیم که بعضاً عکس هم می‌گرفتم. دو سال از این قضیه گذشت و من، هم عکاس بودم هم دستیار فیلم‌بردار. حدود سه ماه از آخرین نقطه مرزی - در غرب - تا مرز خسروی - برای جهاد عکاسی کردم. سه ماه هم برای گروه شب خاطرات جنگ عکاسی کردم. از بالا تا پایین در یک مسیر دو هزار کیلومتری عکس گرفتم و همه نقاط را ثبت کردم. در این منطقه جهاد هر استانی به‌صورت مستقل فعالیت می‌کرد. جهاد لرستان، جهاد تهران و... هر کدام از این‌ها هم مقری داشتند. و یک کار عکاسی مفصل هم از داخل این مقرها انجام دادم.

چرا از این مقرها عکس می‌گرفتی؟

از نیرووهایی که در این بته‌ها وجود داشتند، عکس‌برداری می‌کردم.



بته در واقع مقر و جاهایی است که ادواتی مثل لودر و بولدوزر را در آن جای می‌دهند. می‌خواستند برای هر کدام از این مقرها شناسنامه درست کنند. مثلاً این پرونده شناسنامه جهاد لرستان است. پرونده شامل اطلاعات لجستیکی، آماری و عکس بود. این جهادگران با لودر یا بولدوزر در خط مقدم حضور می‌یافتند تا خاک‌ریزهای خط مقدم را سامان بدهند. من هم در حال کار کردن آن‌ها، عکس می‌گرفتم. با اینکه سابقه حضور و عکاسی از این لحظه برای بچه‌های جهاد فراهم نمی‌شد و حتی تلویزیون هم کمتر این موارد را نشان می‌داد، ولی برای اولین بار این حرکت را انجام دادم.

می‌توانیم اذعان کنیم چنین حرکتی به سوق دادن شما به عکاسی جنگ مؤثر بود.

بله، خیلی هم مؤثر بود. کار عمده عکاسی من در دفاع مقدس همین بود، ثبت صحنه‌های بچه‌های جهاد در جنگ، به انضمام کارهایی که در مناطق مختلف جبهه انجام می‌دادند. به‌جز این، ثبت وقایع جنگ



نفر از گروه حکمت‌یار، دو نفر از گروه ملا محمد نبی و نفراتی از سایر گروه‌ها بودند که جمعا دوازده سیزده نفر می‌شدیم. اسب هم داشتیم، ولی بیشتر راه را پیاده طی می‌کردیم. در آن سفر با کمین نیروهای دولتی مواجه شدیم. دو نفر شهید، چند نفر مجروح و ما هم دستگیر شدیم. چند روزی هم زندان بودیم و شکنجه می‌شدیم. ناخن پای مرا کشیدند، درد وحشتناکی بود. همه وسایل ما را گرفتند. شش ماه گذشت تا دوباره وارد خاک ایران شدیم. ماحصل آن سفر، کتابی شد تحت عنوان **بچه‌های سرخ، کوچه‌های سبز**.

قرار شد انگیزه‌های خود را برای قرار گرفتن در جایگاه عکاس جنگ بگویید.

بعد از سفر افغانستان شهید آوینی با من خیلی صمیمی شد. به گونه‌ای که بعضی از دوستان به این ارتباط حسادت می‌کردند. پیش از آن، بر خوردهای ما معمولی بود. البته با او شوخی می‌کردم، از نوع شوخی‌های دستی. بغلش می‌کردم و فشارش می‌دادم. کمرش درد می‌کرد. نقطه درد را فشار می‌دادم. محال بود به دفتر سوره بروم و آن‌ها بگویند: «جلسه دارد». ایشان تا صدای مرا می‌شنید، سرش را از اتاق جلسه بیرون می‌کرد و می‌گفت: «رضا جان چند دقیقه‌ای بنشین تا بیایم.» اگر طولانی می‌شد، من را به جلسه دعوت می‌کرد و من هم در جلسه می‌نشستم. الان فکر می‌کنم، می‌بینم آقا مرتضی چیزهایی را در پیشانی من می‌خواند. من الان رکورددار خبرنگاری جنگ در دنیا هستم. یعنی خبرنگاری در دنیا غیر از من وجود ندارد که در سیزده جنگ حضور داشته باشد. پس از من نجوی، خبرنگار جنگی آمریکایی است که در ده جنگ حضور داشته است.

البته به لحاظ مشکلات جانبازی شاید نتوانم در جنگی دیگر حضور داشته باشم.

چند درصد جانبازی دارید؟

جانباز چهل و پنج درصد هستم. امیدوارم هیچ وقت در کره زمین، جنگی اتفاق نیفتد، جنگی که باعث شود بچه‌های خانواده‌اش را از دست بدهد. بدترین چیزی که در دنیا خلق می‌شود، جنگ است. یا حضور در جنگ‌هایی که از نزدیک دیدم و عکاسی کردم، به دنیا می‌گویم که جنگ چقدر منفر است.

به‌عنوان خبرنگار و عکاسی که رکورددار عکاسی جنگ است، خوشحال نیستی؟

اصلا و ابدا، هیچ‌گاه از جنگ خوشحال نشده‌ام. در بوسنی، از جنازه‌ای عکس گرفتم. دختر هشت نه ساله‌ای بود که ترکش به سینه او اصابت کرده بود. صورتی بسیار معصوم داشت. هیچ‌کس باور نمی‌کرد، این دختر کشته شده است. همه احساس می‌کردند که خوابیده است. اصلا هیچ علامت و نشانه‌ای از مرگ در صورت معصوم و مهربان او نبود. یکی هم در عراق در جنگ دوم آمریکا علیه عراق بود. در کرکوک بیست سی نفر خبرنگار از جنازه‌ای عکس می‌گرفتند. من در زاویه‌ای که هم جنازه و هم آن عکس‌ها قرار داشت، عکاسی کردم.

چه نامی برای خودت انتخاب می‌کنی، عکاس جنگ، خبرنگار عکاس، عکاس چریک یا...؟

نمی‌دانم. اصلا به آن فکر نکرده‌ام. هر جا به یک عنوان مرا خوانده‌اند. جایی عکاس، جایی فیلم‌بردار، جایی نویسنده. فرقی ندارد.

در این پیام ضد جنگ که به آن رسیدی، چه مطلب مهمی را می‌خواهی به دنیا عرضه کنی؟

می‌خواهم بگویم چرا در این جنگ‌ها همیشه یک پای ثابت آن را مسلمانان تشکیل می‌دانند؟ معدود جنگ‌هایی هم بوده که از طرف‌های درگیر، هیچ‌کدام مسلمان نبوده‌اند، ولی واقعا این سؤال را

من از همه دنیا دارم.

بر خورد شهید آوینی با شما در خصوص موضوع عکاسی و فیلم‌برداری جنگ چه بود؟

در پنج شش جنگ شرکت کرده بودم و به‌عنوان عکاس و فیلم‌بردار حضور پیدا کرده بودم. می‌خواستم بروم دانشگاه، در رشته هنر ادامه تحصیل بدهم. در همان زمان فیلم داستانی هم انجام داده بودم که آقا مرتضی فهمیده بود. خیلی ناراحت شد. برخوردی با او داشتم، گفتم: «حاتمی کیا همین کار را انجام می‌دهد و رفته سمت سینمای داستانی. گفت: «مهم این است که تو به آن سو کشیده نشوی.» به جنگ افغانستان، قره‌باغ، بوسنی و کشمیر هند اتفاق افتاده بود و رفته بودم. آقا مرتضی گفت: «رضا داخل کوله‌پشتی تو خوراها از این موارد گذاشته‌اند هر جا که می‌روی عکاسی، از آن‌ها کوله‌پشتی تو خارج می‌شود. آهسته‌آهسته بار آن سبک می‌شود آن موقع می‌توانی اوج‌گیری و پرواز کنی. تو باید بدانی و سعی کنی کوله‌ات خالی شود. اگر دنبال مسئله دیگری بروی، کوله‌ات پرت می‌شود. به سمت کار دیگری نرو.» آقا مرتضی با غیض خاصی با من حرف می‌زد. به همین خاطر، خیلی در روحیه من تأثیر گذاشت. برای همین اصلا دنبال کار داستانی نرفتم. البته چین، در حدود ده یازده کشور آفریقایی، ایتالیا، روسیه و حدوداً شصت کشور جهان را دیدم. عکاسی و فیلم‌برداری هم کردم، ولی فقط سیزده تا از آن‌ها جنگی بود.

غیر از عکاسی و فیلم‌برداری، کار دیگری هم انجام می‌دادی؟ در بعضی از کارهای روایت فتح، کارگردان بودم. البته در مجموعه روایت فتح، فیلم‌بردار خودش کارگردانی هم می‌کرد. یک صدابردار،

او یک آرشیتکت بود (سال ۵۲، ۵۳ که اوضاع کلی دانشگاه هنر را می‌دانیم می‌گفتند مرتضی آوان گارد شده بود). یعنی در حرفه خودش یک حرفه‌ای بود. گفت: «وقتی امام را شناختم، همه آنچه را تا حالا انجام داده بودم، حس کردم برای نفسم بوده است.» همه آن‌ها را آتش می‌زنند. در چیزی که آتش می‌زند، تجربه هم موجود بوده است. این نبود که پس از آتش زدن، از صفر شروع کند. او غرب را، مبانی اصلی هنر را و مردم خودش را کاملاً می‌شناخت. به اندازه چندین برابر نیازمان به ما اطلاعات می‌داد که بفهمیم چگونه باید فیلم‌برداری کنیم. قسمت اعظم گفت‌وگوی من و بچه‌ها با آقا مرتضی، شهودی بود.

در جنگ دیده‌ایم وقتی یک آربی‌جی‌زن به سمت تانک دشمن شلیک می‌کند فیلم‌برداری که حرکت از اول تا لحظه اصابت را پوشش تصویری می‌دهد، خیلی به خودش می‌بالد. فکر می‌کند تصویر هنری‌ترین کار زندگی‌اش را گرفته است، ولی وقتی آقا مرتضی می‌گفت: «بروید از روحیهٔ رزمندگان تصویربرداری کنید.» این تصاویر اصلاً به درد ما نمی‌خورد. می‌دانستیم باید از کجا تصویربرداری کنیم. یک بقال از مشهد، یک رنگرز از سیستان و بلوچستان، یک بتا از اصفهان و... همه به جبهه آمده‌اند. ما باید تصویر می‌گرفتیم و به زبان خود تصویر به دنیا می‌فهمانیدیم که چه چیزی این افراد را زیر یک سقف قرار داده است، تصویر انسان‌هایی که هر کدام نماد و الگوی مهربانی، ایثار و شهادت‌اند. اصلاً واقعیت جنگ چیست؟

اتصال که شهید آوینی با امام برقرار کرد، خیلی پررنگ بود. روحاً به امام وابستگی پیدا کرده بود. می‌گفت: «حین انجام کار خیلی از مواردی که پیش می‌آید، اکتسابی علمی نیست. خیلی از موارد شهودی است. مستندهای این چنینی را مستند اشراق نام گذاشت. سبک آن را خودش ابداع کرده بود. پس از این چند سال به آرامش درونی و تعادل روحی و جسمی رسیده بود. شنبه، دوشنبه و پنجشنبه‌ها را روزه می‌گرفت. در طول هفته سعی می‌کرد بیشترین کار را انجام بدهد. به جرئت می‌گویم بیش از چند برابر ما در یک روز فعالیت می‌کرد و این را ما به‌خوبی می‌دانستیم. شناختی روی او پیدا کرده بودیم و می‌فهمیدیم مد نظرش چیست. همان تصاویری را که می‌خواست، می‌گرفتیم و می‌آوردیم.

خود شهید آوینی می‌گوید: «تنها کسی که در طول دوران جنگ فهمید من چه می‌گویم، مصطفی دالایی بود. از پنج شش گروهی که کار می‌کردند، فقط یکی می‌فهمید من چه می‌خواهم.»

به نظر خودتان قبل و بعد از حضور در روایت فتح، چه تفاوت‌هایی در عکس‌های شما به وجود آمده است؟

قبل از آشنا شدن با آقا مرتضی چیز خاصی برای قیاس کردن ندارم. در آن سه ماهی که گفتم برای جهاد کار می‌کردم، یک سال از حضورم در روایت فتح می‌گذشت. وقتی به من می‌گفتند از بنه‌های جهاد تصویربرداری کن، می‌دانستم خواستهٔ آنان چیست و مد نظر آقا مرتضی از این موضوع چه جوانبی است. آوینی با افراد روابط مختلفی داشت. مثلاً اگر رضا برجی شلوار لی هم می‌پوشید، اعتراض نمی‌کرد که چرا لی پوشیده‌ای؟ ولی کسانی بودند که دو برابر من سن داشتند و شهید آوینی در مورد بعضی از کارهایشان، به آن‌ها تذکر می‌داد. سال ۶۵ (در جبهه) بعضی مواقع که رادیو روشن بود، آقا مرتضی می‌گفت: «آن صدای شیطان را ببندید.» به خاطر دارم یک روز چهارشنبه و پنجشنبه نرفتم روایت فتح. حالم خوب نبود. شنبهٔ هفته بعد آقا مرتضی با جعبه شیرینی به ملاقات من آمد. خیلی تعجب کردم، چون می‌دانستم در طول هفته درگیری کاری وحشتناکی



اتصالی که شهید آوینی با امام برقرار کرد، خیلی پررنگ بود. روحاً به امام وابستگی پیدا کرده بود. می‌گفت: «حین انجام کار خیلی از مواردی که پیش می‌آید، اکتسابی علمی نیست. خیلی از موارد شهودی است. مستندهای این چنینی را مستند اشراق نام گذاشت.

یک دستیار فیلم‌بردار و یک راننده هم او را همراهی می‌کردند. ولی کار اصلی را آقا مرتضی انجام می‌داد. تدوین اصلی بر عهدهٔ خودش بود و می‌گفت که به چه چیزهایی نیاز دارد. ما هم می‌دانستیم اگر مثلاً در عملیات هستیم، چه صحنه‌هایی را باید فیلم‌برداری کنیم. در اصل شهید آوینی روی میز کارش کارگردانی کار را از اول تا آخر انجام می‌داد. بعد از بیست بار مأموریت رفتن و کار در جنگ و تأثیر شهید آوینی روی بچه‌های روایت فتح، می‌دانستیم کدام صحنه‌ها به درد فیلم‌برداری می‌خورد.

آقا مرتضی از کجا تغذیه می‌شد که چنین دیدگاه روشن و خاصی داشت؟

آقا مرتضی همیشه به من می‌گفت: «رضا قبل از اینکه بخواهی کاری را شروع کنی، حتماً وضو بگیر. وظایف دینی و شیعی خود را انجام بده و بعد برو به سمت کار.»

می‌گفت: «وقتی شما ذکر می‌گویید، ذاکر به زبان خواهید شد. همهٔ اعضا و جوارح شما هم ذاکر خواهد شد. همه چیز این عالم هم به ذکر مشغول است. هر آنچه که دور تادور ملکوت است و انسان در آن قرار دارد، به تسبیح و ذکر گفتن مشغول است. اگر بخواهی به هر کدام از این‌ها دست بزنی - چون ذاکر است و تو درک کرده‌ای - برایت مقدس خواهد شد. حالت آیات قرآن را به خود می‌گیرد. پس بدون وضو نباید به آن دست بزنی. وقتی ذکر می‌گویی، این اذکار به سمت بالا هدایت می‌شود آن حق حقی که می‌گویی، با ذکر سایر موجودات در عالم بالا و در نقطه‌ای به هم خواهند رسید. آنجا وقتی قلم به دست می‌گیری و می‌خواهی بنویسی، همهٔ کائنات ملکوت تو را در این نوشتن کمک و یاری می‌رسانند.»

شهید آوینی چنین تفکری داشت. باید به خاطر داشته باشیم که

داشته و در این مدت، وقت سر خارانندن هم نداشته است.
گفت و گوی ما قرار بود در خصوص عکاسی دفاع مقدس باشد، اما رفت به سمت خصوصیات اخلاقی شهید آوینی، ایشان چقدر در بهبود عکاسی شما مؤثر بود؟

بعد از ظهر پنجشنبه‌ها با آقا مرتضی به بهشت زهرا می‌رفتیم. احساس عجیبی داشتیم. شاید در مجموع هفت هشت بار این کار را کردیم. بعد از شهادت آوینی به برادرش این موضوع را عنوان کردم. گفتم: «خیلی وقت‌ها در بدترین موضوعاتی که پیش می‌آید و راه به جایی ندارم، از آقا مرتضی می‌خواهم که اسباب و شرایط انجام آن کار را برابم فراهم کند.» موضوع غریبی است. با دو نفر چنین ارتباطی دارم و هنوز به آن‌ها فکر می‌کنم و با آن‌ها در ارتباطم. در بدترین شرایط مالی، جسمی و روحی سعی می‌کنم از آن‌ها مدد بگیرم. یکی حضرت امام «ره» بود، یکی هم آقا مرتضی. بعضی اوقات وقتی مشکلاتی در زندگی‌ام رخ می‌دهد، آقا مرتضی را در خواب می‌بینم که ناراحت است. گاهی اوقات چند ماهی می‌گذرد و به‌رغم تلاش‌های فراوانم نتیجه‌ای حاصل نمی‌شود. می‌فهمم جایی از کارم، لنگ است. همان موقع که ایشان شهید نشده بود، بسیار اتفاق می‌افتاد که باهم دعوا می‌کردیم، ولی همیشه هنگام خداحافظی دست می‌دادیم و روبوسی می‌کردیم و این جمله را بارها می‌گفت: «من تو را دوست دارم رضاجان.»

از سال ۶۳ تا ۶۵ در واحد تبلیغات لشکر سیدالشهدا بودی که در واقع، مرحله دوم رزمندگی، در قالب عکاس و فیلم‌بردار جنگ بود. از دیدگاه خودت، این دو سال چه تفاوتی با سال‌هایی داشت که قبل از عکاسی به‌عنوان یک رزمنده در جبهه حضور داشتی؟

آن زمان یک مرشد کم داشتیم. اگر کسی مثل شهید آوینی را دقیق می‌شناختم، مثل الان که او را با یقین می‌شناسم، با یقین هیچ‌وقت به آخر جنگ نمی‌رسیدم. در زمان جنگ دو بار صد درصد موقعیت شهادت برای من حادث شد. یکی از آن موقعیت‌ها را راضی بودم و دیگری را نه. شهید آوینی یک جورهایی بچه‌ها را دائم یاد خودشان می‌انداخت. به خاطر همین فقط مصطفی دالایی توانست آن چیزی را که آقا مرتضی می‌گوید، بفهمد. ما یک جاهایی اصلاً نمی‌فهمیدیم که آقا مرتضی چه چیزی می‌خواهد. کار می‌کردیم، فیلم می‌گرفتیم ولی آنی نمی‌شد که او می‌خواست. آن وقت خودش می‌رفت و فیلم می‌گرفت و چه شاهکارهایی از آب درمی‌آمد!

خاطره‌ای به ذهنم آمد که بد نیست آن را بازگو کنم. وقتی مصطفی عقاد به ایران می‌آید، نادر طالب‌زاده یک‌سری از فیلم‌های مستند شهید آوینی را برای او نمایش می‌دهد. مصطفی عقاد می‌گوید: «آن کسی که این فیلم‌ها را کار کرده، آدم بسیار بزرگی است.» متأسفانه آن زمان که عقاد در ایران بود، شهید آوینی در تاجیکستان به سر می‌برد و ملاقات حضوری بین این دو، صورت نگرفت. عقاد گفته بود: «شما قدر کسی را که این مستندها را ساخته، بدانید. آدم بسیار قابل و مطرحی است.» ببینید شهید آوینی این کار را بر اساس علم تئوریک هنر انجام نداد. کارهایش فراتر از آموختنی‌های اکتسابی و جزئی از عرفان عملی شهید آوینی بود.

یک بار حدیث یا روایتی مرا تحت تأثیر قرار داده بود. گفتم به آقا مرتضی هم آن را بگویم. ایشان گفت: «این گونه است و باید این چنین باشد.» آن قدر از خودم بدم آمد که نگو و نپرس. احساس کردم به این علت آن را گفتم که مرتضی احساس کند، من هم دستی از دور بر آتش دارم، باین حال گفت: «رضا جان آن را بگو بنویسم.» گفتم: «آقا

مرتضی بدترش نکن.» می‌دانستم او پیش‌تر و بیشتر از من در این مورد می‌داند، ولی با این تفاسیر خودش را بی‌اطلاع جلوه می‌دهد. از اتاقش بیرون آمدم و در را بستم.

پس به نوعی شما شش سال آموزش دیدید تا باورهای قوی تری پیدا کنید و برای این دو سال آماده شوید. این طور نیست؟

یک مأموریت چهل و پنج روزه با آقا مرتضی رفتیم سمت پاکستان. فکر می‌کنم حوالی پیشاور بود که به جماعتی از کولی‌ها برخورد کردیم. آقا مرتضی گفت: «فیلم بگیرید.» فیلم شانزده‌میلیمتری گرفتیم. آن‌ها هم اعتراض نداشتند. از این استوانه‌هایی که موتورسوار با سرعت دور آن می‌چرخد گذاشته بودند و برای تماشای آن بلیت می‌گرفتند. بلیت خریدیم و رفتیم برای تماشای آقا مرتضی گفتم: «می‌دانید اگر برای این موتورسوار، اتفاقی بیفتد آن سه نفری که آن پایین هستند تکه‌تکه خواهند شد؟» در پایین سه نفر دیگر رقص کولی می‌کردند که مثلاً جذابیت کار بیشتر شود. به‌رحال پس از مدتی، حالم به هم خورد و آمدم سمت ماشین. دیدم آقا مرتضی زودتر در ماشین نشسته است. نشستیم و زدم روی شانه‌های او. گفتم: «دیدی آن سه رقص زن کولی که پایین می‌رقصیدند؟» دیدم اشک در چشمانش جمع شد. دیگر صحبتی نکردم. سر نماز به شهید آوینی، اقتدا کرده بودیم. سر را روی سجده گذاشت و هاهای شروع کرد گریستن. من هم از گریه او گریه‌ام گرفت. هر دو به هوای گریه‌های هم می‌گریستیم. شاید نیم ساعتی گذشت. نماز تمام شد و غذا خوردیم. حول وحوش ساعت دو بعد از نیمه‌شب دیدم شهید آوینی در رختخوابش نشسته و نماز شب می‌خواند. پس از آن، از اتاق بیرون آمد و رو کرد به من و گفت: «خیلی حالت گرفته شد؟» گفتم: «خیلی، ولی امروز به خاطر گریه شما گریه‌ام گرفت.» گفت: «من هم از صدای گریه تو این گونه شدم.» بعد گفت: «رضا خواهش می‌کنم قضیه نماز شب خواندن مرا به کسی بازگو نکن.» گفتم: «همه می‌دانند.» گفت: «تو بازگو نکن.»

حدود یک سال و نیم بعد با آقا مرتضی و صادق گنجی (راویزن فرهنگی ایران در لاهور) نشستیم بودیم. صادق گنجی رو کرد به آقا مرتضی و گفت: «در باغ شهادت بسته شد.» آقا مرتضی گفت: «نه صادق جان، هر وقت به آن درجه برسی، آن در باز خواهد شد.» خیلی تعبیر زیبایی داشت. می‌گفت: «شهادت لباسی تک‌سایز است، هر کس به‌محض آنکه این لباس اندازه‌اش شود، با بهانه‌ای خواهد رفت. فقط هم خود شخص می‌داند این اتفاق کی خواهد افتاد.»

چند اتفاق این چنینی افتاد که هم مرتضی روی من و هم من روی مرتضی شناخت پیدا کردم.

حدود چهل روز بعد صادق گنجی شهید شد. سیزده چهارده ماه بعد هم آقا مرتضی. احساساتی که با حضور آقا مرتضی داشتم، احساساتی درونی بود. مثلاً یک روز نمی‌دانم چه اتفاقی افتاده بود، آقا مرتضی گفت: «نمازهای صبحت را درست نمی‌خوانی.»

در طول این چند سال آشنایی، می‌گفت: «من از کارهایتان می‌فهمم که کدام‌یک بخیل، حسود، ترسو و زرتک هستید. از نحوه فیلم‌برداری و کادربندی و پرداختن به موضوع، درون شما را می‌بینم.» بچه‌های فیلم‌بردار مصطفی دالایی، محمد صدری، قاسم بخشی، مهدی فلاح‌پور، محمد اخوان و من بودیم. اگر در هر رشته‌ای از فیلم مستند، بهترین عوامل دنیا را هم گرد هم جمع می‌کردند، نمی‌توانستند کاری در حد روایت فتح بسازند. تکنیک مرتضی ناشی از عبادت‌های او بود.

این بر خوردها موهبتی بود که نصیب شما شد؟

یک مدت کوتاه چهل و پنج روز بود و البته حسابش از دو سال جنگ جداست. چون شب و روز باهم بودیم. در زمان جنگ به اندازه این مدت باهم نبودیم. در این چهل و پنج روز می فهمیدم در بیست و چهار ساعت چه اتفاقاتی برای او می افتد. چگونه می خوابد؛ چگونه نماز می خواند؛ چگونه غذا می خورد. و...

بعدها افسوس این زمان از دست رفته را خوردم، افسوس پرسش هایی که برای من پیش می آمد و آن موقع می توانستم جواب آن را از مرتضی بپرسم و نپرسیدم. بعد از شهادت آقا مرتضی در رابطه با برنامه ها و کارهای شخصی خودم، سوالاتی مطرح می شد که باز افسوس می خوردم چرا این اتفاق افتاد و من پاسخ سوالاتم را نیافتم. به هر حال این اتفاق افتاد و مرتضی به شهادت رسید. کسانی که با او همراه بودند، به کارهای دیگر مشغول شدند. اگر خواستید می توانید عظمت مرتضی آوینی را در کارهایی که انجام داده، ببینید. چه در فیلم های مستند روایت فتح و چه در ماهنامه سوره. به یاد دارم با یکی از مسئولان حوزه هنری بگومگو پیدا کرده بودم. برای شکایت آمدم پیش آقا مرتضی. گفتم: «چه وضعی درست کرده اند؟» گفت: «رضا بنشین، تا چیزی برایت تعریف کنم.»

حوزه هنری دو تا در ورودی داشت یکی از خیابان حافظ و یکی از خیابان سمیه. آوینی از در خیابان سمیه رفت و آمد می کرد. گفت: «بعضی وقتها که می خواهم وارد حوزه بشوم، عده ای برای آنکه مجبور نباشند با من سلام و علیک کنند، راه خود را تغییر می دهند تا کسی به آن ها نگوید شما هم رفیق آوینی هستید. آن زمان کسی که رفیق مرتضی آوینی بود، منفور کسانی می شد که الان علم او را به سینه می زنند.»

ماجرای حذف شدنش از صدا و سیما چه بود؟

من، محمد صدری، نادر طالبزاده، شهید آوینی فیلمی تحت عنوان «خنجر و شقایق» کار کردیم. مربوط به سفر بوسنی بود. قسمت اول فیلم که پخش شد، صدای شهید آوینی را درآوردند. تیراژ را هم تغییر دادند و نوشتند این فیلم را برخی از خبرنگاران اعزامی صدا و سیما به بوسنی تهیه کرده اند.

مسائلی بعد از جنگ پیش آمد. روایت فتح دیگر به درد نمی خورد. دوره سازندگی و از این قبیل قضایا آغاز شده بود. مقام معظم رهبری فرمودند: «باید با همان شدت گذشته کار کنید.» این بود که روایت فتح، دوباره پا گرفت. آن زمان که «خنجر و شقایق» را کار کردیم، حوزه هنری متولی بود. با نادر طالبزاده، محمد صدری و حسین بهزاد رفتم سوره (دفتر شهید آوینی). ایشان نامه سرگشاده ای به محمد هاشمی (ریاست وقت سازمان صدا و سیما) نوشت که بعد در مطبوعات پخش شد و روابط عمومی صدا و سیما هم جوابیه ارسال کرد. این فیلمی را که پخش شده بود، با اصل آن بردیم برای برخی نمایندگان مجلس پخش کردیم. تحقیق و تفحص مجلس، نظر خودش را ارائه داد. همان روزگار آقای هاشمی از صدا و سیما رفت و بعد هم آقا مرتضی شهید شد. روی آن مین که آوینی را شهید کرد، شش نفر دیگر قدم گذاشته بودند و هیچ اتفاقی برایشان نیفتاده بود. یک نفر دیگر به نام یزدان پرست هم با او شهید شد. برای بقیه اتفاقی نیفتاد. بعد از شهادت هم آوینی دوست و رفیق زیادی پیدا کرد و عزیز و مقدس شد. آن زمان رفته بودم مشهد. قرار بود به افغانستان و تاجیکستان بروم و یک سری کار انجام بدهم. آوینی نه صبح جمعه بر اثر رفتن روی مین به شهادت رسید. یقین داشتم در

من، محمد صدری، نادر طالبزاده، شهید آوینی فیلمی تحت عنوان «خنجر و شقایق» کار کردیم. مربوط به سفر بوسنی بود. قسمت اول فیلم که پخش شد، صدای شهید آوینی را درآوردند. تیراژ را هم تغییر دادند و نوشتند این فیلم را برخی از خبرنگاران اعزامی صدا و سیما به بوسنی تهیه کرده اند.

تشییع جنازه اش کسانی که او را مورد نکوهش و هجمه قرار می دادند، می آیند و زیر تابوتش را می گیرند. دیدن این صحنه برایم غم انگیز و تلخ بود. از همین رو، همان روز به سمت افغانستان حرکت کردم و رفتم تا آخرین دستور آقا مرتضی را انجام بدهم.

ماجرای صدمه دیدنت در کردستان عراق را بازگو کن؟

در این سفر اسباب من که توسط قاطر حمل می شد، رفت ته دره، طناب آن دستم بود و به سمت پایین کشیده می شدم. یک سری باتری بود که مصطفی دلایی برایم درست کرده بود و کیسه خواب و دوربین و همه وسایل. من ششمین نفر بودم که این اتفاق برایم می افتاد. پنج نفر دیگر قبل از من افتاده بودند و ما برای آن ها صلوات فرستادیم.

چون دیگر صد درصد شهید می شدند. من با سینه خوردم به یک درخت و آن را چسبیدم و پایین تر نرفتم. ولی قاطر حمل بارم داخل رودخانه افتاد. سال ۶۶ بود. همگی در روایت فتح بودیم. مرتضی آوینی، محمد نوری زاد، مسعود بخشی و من. سرگم شدن این باتری و وسایل هم این قدر مرا به این اتاق و آن اتاق کشاندند که عاصی شدم. شکایت را همان گونه که گفتم، پیش آقا مرتضی بردم. ایشان هم گفت: «رضا جان فکر می کنی این پنج شش سال به همین راحتی کار کرده ایم؟ صدا و سیما هر بار پدر ما را درآورده...» چنین اتفاق هایی می افتاد و ما را به سمت و سویی هدایت می کرد.

مرتضی آوینی رفت سوره. بعضی بچه ها آمدند حوزه هنری و برخی دیگر هم آمدند بیرون. من جزء گروه سوم بودم. دیگر مستندهای روایت فتح پخش نمی شد. تا اینکه مقام معظم رهبری فرمودند باید با همان قدرت کار کنید. بسیج و صدا و سیما و مؤسسه روایت فتح این تشکیلات را راه انداختند.

سری دوم بحث تفحص شهدا هم جدی تر شد؟

عمده کاری که مرتضی آوینی بانی آن شد، هم تفحص شهدا بود. اگر این جریان و شهادت مرتضی آوینی پیش نمی آمد، فکر نمی کنم قضیه تفحص شهدا به اینجا می رسید. این وضعیت مرهون تلاش و کوشش شهید آوینی بود.

در افغانستان و تاجیکستان آخرین دستور آوینی را انجام دادید. از آن سفرها چه مطالبی به خاطر دارید؟

این همان کوله پشتی ای بود که شهید آوینی برایم ترسیم کرده بود. خیلی از چیزها را یکی یکی درآوردیم و کار کردیم. هیچ خبرنگاری غیر از ما در تاجیکستان نبود. در طول این سه سال هیچ گروهی از صدا و سیما برای پوشش خبری آنجا اعزام نشد. در کشمیر پاکستان و چین هم همین اتفاق افتاد. از بچه های صدا و سیما کسی را آنجا ندیدیم. در جنگ اول آمریکا و عراق و همین طور جنگ دوم که بغداد سقوط کرد، هیچ ایرانی ای غیر از ما حضور نداشت. پنج هزار مجسمه در عراق سرنگون شد. دوربین صدا و سیما از هیچ کدام تصویر نگرفت. از سیصد خبرنگاری که لاریجانی گفته بود در عراق هستند، ما کسی را ندیدیم. اعتراض من به کل سیستم خبررسانی تلویزیون، همین بود. این اوضاع خبری ما از جنگ هایی بود که در اطراف کشورمان به وقوع پیوسته بود.

در مرز افغانستان و تاجیکستان هم مجروح شدیم. من و محمدحسین جعفریان با سختی خودمان را به کابل رساندیم. وقتی می خواستیم عازم منطقه شسویم، سفیر ایران از ما خواست چنین کاری را انجام ندهیم. گفتم سوزی پرایز (خبرنگار زن انگلیسی) چند هفته است که برای CNN گزارش تهیه می کند، چگونه ما که مریدیم و مسلمانیم و

هم‌زبان هستیم نرویم؟ باید برویم و ببینیم چرا مردم آنجا را قتل عام می‌کنند، به هر طریقی بود، رفتیم و برگشتیم. همان موقع هیئت ایرانی به سرپرستی معاون وزیر امور خارجه برای برقراری آتش‌بس در کابل حضور داشت. با همان وضعیتی که بودیم؛ پا و کمر جعفریان و پای راست من را گچ گرفته بودند. از معاون وزیر خارجه رئیس هیئت اعزامی خواستم جعفریان را به ایران بازگرداند و یا پولی در اختیارمان بگذارند که بتوانیم او را با هواپیما به دهلی اعزام و از آنجا رهسپار ایران کنیم. در این هیئت، چهارده نفر حضور داشتند و با هواپیمایی آمده بودند که ظرفیت هفتاد مسافر را داشت. قرار بود بعد از اجلاس کابل عازم دبی شوند. صحبت‌هایمان به این نتیجه رسید که فردای آن روز ساعت نه صبح حرف‌ها را جمع‌بندی کنیم. صبح گفتند: «می‌شود او را با خودمان ببریم.» گفتیم: «دو نفر از بچه‌های هیئت که با شما آمده‌اند، از دوستانمان هستند. آن‌ها زحمت حمل او را به‌وسیله برانکارد بر عهده می‌گیرند.» گفتند: «اگر کسی مسئولیت او را به عهده بگیرد کارها خیلی آسان‌تر می‌شود و از نظر ما مشکلی ندارد.» گفتیم که مشکل حل شد. جعفریان گفت: «می‌دانی چیست؟ به پرستیز هیئت برمی‌خورد.»

یعنی به پرستیز همان هیئتی که برای میانجی‌گری به کابل آمده بودند؟

بله، گفتند از اینکه برانکارد را این طرف و آن طرف حمل کنیم، مشکل ایجاد می‌شود. گفتیم: «این چه حرفی است؟ شما پروازتان به دوی و بعد به ایران خواهد بود.» گفتند: «حالا شاید مبلغی دادیم که خودتان او را به ایران اعزام کنید.» حسین در حالت خیلی بدی قرار داشت. غذایش به روزی یک عدد بیسکویت تقلیل یافته بود؛ چون نمی‌توانست دستشویی برود. اوضاع خیلی بدی داشت. به‌رحال هیئت اعزامی برای آنکه به پرستیزش خدشه‌ای وارد نشود به ایران بازگشت و ریالی هم پول بابت حمل جعفریان نداد. ما هم به کابل برگشتیم. بچه‌های سفارت کمک کردند از طریق ژنرال دوستم هلی‌کوپتری در اختیارمان قرار دادند و بعد از حدود بیست‌وهشت روز با حسین جعفریان به ایران بازگشتیم. همین مسئله باعث شد که یکی از پاهای حسین از دیگری چند سانتی‌متر کوتاه‌تر بشود. به خاطر دارم آلفرد یعقوب‌زاده در چنین مجروح شد. یعقوب‌زاده از طرف یک آژانس فرانسوی عازم چین شده بود و در آنجا هم مجروح شد. دولت فرانسه با دولت روسیه تماس گرفت و آتش‌بس اعلام کرد. یک هواپیمای فرانسوی که مجهز به بیمارستان سیار بود، در گروزی نشست و او را سوار کرد. شصت هزار دلاری کرایه این هواپیما بود. هواپیما در فرانسه به زمین نشست و ژاک شیراک (رئیس‌جمهور وقت فرانسه) در بیمارستان نشان لیاقت را به آلفرد یعقوب‌زاده، خبرنگار ایرانی آژانس خبری فرانسه، اعطا کرد. دو خبرنگار فرانسوی را هم در عراق به اسارت گرفتند و چهار ماه بعد آن‌ها را آزاد کردند. ژاک شیراک و وزیر امور خارجه در فرودگاه قبرس از این دو نفر استقبال کردند. ژاک شیراک سفرش به آمریکای جنوبی را ناتمام گذاشت و به پاریس بازگشت. رئیس‌جمهور سفرش را برای استقبال از دو خبرنگار که از بند اسارت رها شده بودند، نیمه‌تمام رها می‌کند و می‌آید. وزیر امور خارجه هم حضور دارد. آن‌ها مجروح و اسیر شدند و ما نیز مجروح شدیم. هیئت میانجی‌گری ایرانی هم گفت اگر شما سوار هواپیما بشوید به پرستیز کاری ما برمی‌خورد.

در سفر دوم به بوسنی، بلیت برگشت را از فروش دوربین‌های عکاسی و فیلم‌برداری مان تهیه کردیم. یعنی من و محمد صدی آن‌ها را

فروختیم تا بتوانیم برگردیم. کسانی که باید حمایت می‌کردند، اصلاً سراغی از ما نمی‌گرفتند.

جریان عکس‌های دفاع مقدس را که قیمت‌گذاری کرده بودی چه بود؟

عکس‌های دفاع مقدس نبود. کل عکس‌هایی بود که از سال ۶۷ تا سال ۸۴ گرفته بودم از افغانستان تا سال ۸۴ و حمله به عراق. عکاسی از حدود شصت کشور بود. سمیناری در ایران برگزار شده بود. یک سازمان اروپایی هم شرکت داشت. فهمیده بودند که عکاسی جنگ کرده‌ام. گفتند کل عکس‌های جنگ شما را یک میلیون دلار می‌خریم، یعنی چیزی حدود هفده سال عکاسی از جنگ‌های مختلف را. قرار را به بعد موکول کردم تا درخصوص آن فکر کنم. با بهروز افخمی و بچه‌های روایت فتح صحبت می‌کردیم. افخمی گفت: «رضا یک نامه بنویس و به من بده تا به شخص آقای خاتمی برسانم و بگویم که در همین ایران عکس‌های تو را بخزند.» آن‌ها پیشنهاد قرارداد پنج‌ساله هم کرده بودند که در طول این پنج سال، ماهی پانزده شانزده هزار دلار پرداخت کنند و من یک روز در میان، در اینترنت بخشی را به تحلیل عکس و از این قبیل کارها اختصاص بدهم. گفتند: وضعیت مسکن مرا هم حل می‌کنند و نامم را جزء خبرنگاران بدون مرز ثبت خواهند کرد. گفتند: «می‌توانید به‌عنوان خبرنگار کانادایی محسوب شده و چون مجروح جنگ هستید ماهیانه حقوق مادام‌العمر داشته باشید.» بچه‌ها می‌گفتند: «اگر دولت، خریدار این عکس‌هاست به آن‌ها بفروش.» به‌رحال نامه را به آقای خاتمی رساندند و ایشان زیر نامه نوشتند آقای محمد هاشمی، چرا گذاشتید برای ایشان مشکلات این چنینی حاصل شود. ظرف ده روز کار ایشان را حل و فصل نموده و نتیجه را به من گزارش دهید. محمد هاشمی معاونت اجرایی آقای خاتمی بود.

آن زمان مشکلات زیادی داشتید؟

مشکلات مالی فراوانی داشتم. داروهای زیادی مصرف می‌کردم و چیزی هم نداشتم. مبلغ دویست میلیون برای فروش این عکس‌ها پیشنهاد کردم. البته یکی از بچه‌ها که در آژانس عکس در ایران فعالیت می‌کند آمد و گفت قیمت مناسبی است. محمد هاشمی آن زمان به یکی از بچه‌ها گفته بود: «هر جا که بتوانم جلو این چند نفر را می‌گیرم. اینجا اولین چهارراه بود.»

یعنی اختلافاتی با هم داشتید؟

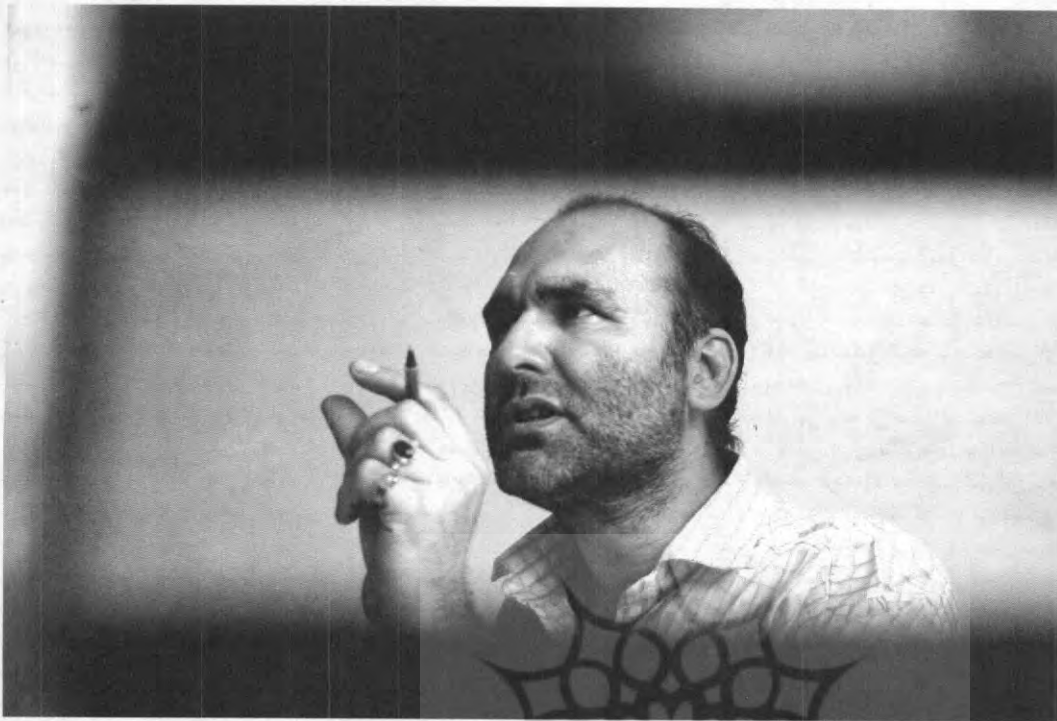
بله، به زمان کار کردن من در روایت فتح برمی‌گشت.

آقای هاشمی جواب داد این عکس‌ها را یا باید ارشاد بخرد یا بنیاد حفظ آثار. نامه‌های متعددی دادیم تا اعلام کرد بنیاد حفظ آثار طالب این عکس‌ها نیست، ولی بنیاد حفظ آثار طی نامه‌ای اعلام کرد که خواهان این عکس‌هاست. به‌شرط آنکه بودجه خرید آن را در اختیارش قرار دهند. تاریخ همه این مکاتبات و نامه‌ها موجود است.

این قضیه به مطبوعات هم کشیده شد؟

بله، مطبوعات هم پیگیری کردند. مثلاً بیستم دی بنیاد گفته است که عکس‌ها را می‌خواهیم بیستم بهمن آقای هاشمی گفته است: «ارشاد و بنیاد حفظ آثار، این عکس‌ها را نمی‌خواهد.» پس از چند سال بالاخره کار به تصمیم‌گیری در هیئت دولت رسید و تصویب شد آن‌ها را دویست میلیون تومان خریداری کنند. من سال ۸۲ گفته بودم دویست میلیون، ولی الان چند سال گذشته بود. وقتی تصویب کردند که پول را بدهند؛ گفتیم: «الان عکس‌ها را به شما نخواهم داد. می‌خواستم شما را وادار کنم این عکس‌ها را بخرید.

در سفر دوم به بوسنی، بلیت برگشت را از فروش دوربین‌های عکاسی و فیلم‌برداری مان تهیه کردیم. یعنی من و محمد صدی آن‌ها را فروختیم تا بتوانیم برگردیم. کسانی که باید حمایت می‌کردند، اصلاً سراغی از ما نمی‌گرفتند.



خبرنگار عکاس ایرانی بودم. بعضی جاها هم شانس می‌آوردم مثلاً در کوزوو خبرنگاران را در جایی نگه داشته بودند تانک نیروهای ناتو (ایتالیا) رد شد. ما هم با ماشین حرکت کردیم و کارت را نشان دادیم و رفتیم. فردا فهمیدم به خاطر شباهت‌های پرچم ایران و ایتالیا به ما اجازه عبور دادند، ولی همه آن‌ها که شانس نبوده است. در سودان حدود بیست سال درگیری داخلی است. چه کسی رفته و از آنجا گزارش تهیه کرده است؟ سومالی با نیروهای مهاجم اریتره مشغول جنگ است. از دوستانی که در عراق بودیم، غفوری و کلهر این کار را انجام داده‌اند. کلهر سابقه حضور در چهار جنگ را دارد. وحید فرجی در سفر لبنان باهم بودیم. این اتفاقات خوش‌یمن است. اگر من از مملکت بروم، عین آب خوردن پول درمی‌آورم، ولی این را بگویم ما بچه‌های انقلابیم.

ماجرای انجمن عکاسان دفاع مقدس و ارزش‌گذاری روی عکس‌هایتان چه بود؟

یک سری عکس به آن‌ها داده بودم. پیش از آنکه عکس‌ها را به شهرداری بدهم، بچه‌های بنیاد گفتند: «برای اینکه کمی اوضاع سامان بگیرد، عکس‌های بوسنی و جنگ ایران و عراق را به ما بفروش. موافقت کردند حدود دو هزار فریم عکس را خریداری کنند. عکس‌ها را به بنیاد دادم و بقیه را هم به شهرداری فروختم. بنیاد حدود هفده میلیون تومان بابت آن‌ها پرداخت کرد.

آیا خانه عکاسان قیمت را ارزش‌گذاری کرده بود؟

بله، تقریباً همان رقمی شد که می‌خواستیم. بینید من هر روز حالم رو به وخامت است. یک خانه می‌خواستیم و دوست داشتم نیازهایم را برطرف کنم. به جهت جسمی دیگر توان کار کردن ندارم. پس از جنگ عراق فقط توانستم دو سریال مستند را کارگردانی کنم. الان پنج سالی از آغاز جنگ عراق می‌گذرد.

آن زمان با شهرداری قراردادی داشتیم. «بیادی نامه‌ای تنظیم کرد و احمدی‌نژاد هم تصویب کردند، ظرف ده روز پول را به ما پرداخت کردند.

بعداً من اعتراض کردم که این دویست میلیون مربوط به سه سال پیش است. آن زمان می‌توانستم با آن پول خانه‌ای یخرم ولی الان نمی‌توانم کاری صورت دهم. آقای بیادی و برادرش گفتند: «رضا تمامش کن. می‌خواستی هیئت دولت را وادار به این کار کنی و کردی، دیگر قضیه را تمام کن.» کارشناسان هیئت دولت هم بر خرید عکس‌ها نظر داده بودند، ولی من آن‌ها را به شهرداری فروختم.

یک سری از بچه‌ها می‌گفتند داری زندگی‌ات را حراج می‌کنی؟ می‌گفتم من الان مشکل دارم.

در جایی شاغل هستی یا نه؟

خیر، از سال گذشته که از لبنان بازگشتم تا کنون بیکار بوده‌ام. فقط حدود پنج سال سابقه جهادی دارم. هر سال یک‌دفعه بدنم تاول می‌زند و کارم به بیمارستان کشیده می‌شود. هیچ‌وقت هم نشده که دوستی یا کسی زنگ بزند و بگوید رضا برجی، هزینه‌های زندگی‌ات را از کجا تهیه می‌کنی؟

این موارد باعث شد که عکس‌هایت را بفروشی؟

بله، ببینید همین الان اگر بخواهم به یک کشور درجه یک اروپایی بروم، مشکلی ندارم. می‌توانم با استفاده از سابقه عکاسی جنگی‌ام در دانشگاه‌های آنجا تدریس کنم. یا مدیریت یک سایت را بر عهده بگیرم. پول می‌دهند که چنین کارهایی انجام دهم.

چرا تا حالا چنین کارهایی انجام ندادی؟

در این چند سال چند جوان وارد این کار شده‌اند که خوب هم کار می‌کنند. همین که توانستیم روی چهار پنج نفر انرژی بگذاریم، کار خوبی بود. در تاجیکستان، چین، کوزوو، سودان و سومالی تنها

در جنگ اول آمریکا و عراق و همین‌طور جنگ دوم که بغداد سقوط کرد، هیچ ایرانی‌ای غیر از ما حضور نداشت. پنج هزار مجسمه در عراق سرنگون شد. دوربین صدا و سیما از هیچ‌کدام تصویر نگرفت. از سیصد خبرنگاری که لاریجانی گفته بود در عراق هستند، ما کسی را ندیدیم. اعتراض من به کل سیستم خبررسانی تلویزیون، همین بود.

راجع به کتاب‌هایی که نوشتی. موضوع آن‌ها چه بود؟

در دوران مدرسه به انشا خیلی علاقه داشتم. الان دو کتاب هم زیر چاپ دارم. سه کتاب هم کار کردم، یک مجموعه قصه‌های کوتاه و یکی هم گزارش‌های سفر. یک گزارش کوچک آن را دفتر ادبیات منتشر کرد. دیگری هم خاطرات سفر ۶۷ است. چون از آن سفر، نه عکسی داریم نه فیلمی. دفترهای کوچکی تهیه کرده بودم که می‌نوشتم.

چرا؟

چون پس از سه ماه کار شبانه‌روزی عکس‌ها و فیلم‌های ما را گرفتند.

دو کتاب دیگر یکی رمان پدر، پسر، خون و یک گزارش تلخیص شده از یک مصاحبه است که به بچه‌های کمان ارائه کرده‌ام و یک قصه کوتاه شد. یک جنایتکار صرب در این قصه کوتاه نقش دارد. یک کاری هم هست که حدود هفت هشت جلسه با عده‌ای نشستیم. یک سری از سفرها را بازگو کردم. بچه‌های بسیج دانشجویی دارند فعالیت می‌کنند. حدود شش هفت سفر به کشورهای مختلف است که در طول هشت نه جلسه و زمانی حدود پانزده شانزده ساعت گفت‌وگو است. آخرین اثرم که صحبت‌هایی درباره آن شده مردان مقاومت، داستان سریال مستندی است که از لبنان داریم. مراحل پایانی آن را به انجام می‌رسانیم و قرار است دفتر فرهنگ‌سرای پایداری آن را منتشر کند.

پس مستندساز هم هستید؟

اصلاً کار من مستندسازی است.

پس چرا بیشتر رضا برجی را به عنوان یک عکاس می‌شناسند؟

نمی‌دانم، بیشترین کاری که کردم مستندسازی بوده است. در طول این مدت فقط در سفر اول بوسنی به عنوان عکاس حضور داشتم.

خاطرات دفاع مقدس را نمی‌خواهی منتشر کنی؟

چرا بخش‌هایی از آن را کار کردم و در کمان چاپ شد.

کمان چیست؟

دو هفته نامه‌ای با موضوع جنگ که مرتضی سرهنگی و هدایت‌الله بهبودی از سال ۷۶ تا اوایل سال ۸۰ آن را منتشر می‌کردند.

در دفتر ادبیات؟

نه در جایی دیگر بود. الان هفت هشت تایی از آن خاطرات را جمع کردم و مقداری هم به آن‌ها اضافه کردم و می‌خواهم منتشر کنم. به خاطر آنکه کار فیلم‌سازی کم‌تر شده، دارم می‌نویسم. از هیچ جا حقوق نمی‌گیرم.

هیچ وقت شد که رزمنده‌ها بخواهند عکس یادگاری از آن‌ها بگیرند؟

بله، ولی بعضی از بچه‌ها اجازه عکس گرفتن از خودشان را به ما نمی‌دادند. عکس‌های زیبایی از رزمندگان باقی است که می‌تواند اسناد تاریخی باشد. یک سری شوخی‌هایی است که در عکس‌های آن زمان به وضوح دیده می‌شود. شوخی‌های کلامی جنگ کار شده، ولی شوخی‌های تصویری را کسی کار نکرده است.

می‌خواهی خودت این کار را شروع کنی؟

شما دست به کار شوید بهتر است. اعلام کنید هر شخصی عکس‌هایی از شوخی رزمندگان هشت سال دفاع مقدس دارد، ارائه کند و شما

آن را چاپ و آرشیو کنید. اگر از سوره اقدام کنید، خیلی موجه‌تر خواهد بود.

انجمن عکاسان دفاع مقدس را چگونه می‌بینی؟

باید امکاناتی در اختیار بچه‌ها گذاشته شود. بودجه‌ای مناسب برای آن تعریف شود که بتواند عکس‌های بچه‌های عکاس جنگ را خریداری و از آن‌ها نگهداری کند. پنجاه سال بعد این عکس‌ها تاریخ خواهد شد. انجمن عکاسان دفاع مقدس باید در جنگ سی‌وسه روزه لبنان حداقل پنج عکاس می‌فرستاد، ولی این کار را نکرد چون امکانات نداشت.

یعنی انجمن عکاسان دفاع مقدس را مناسب‌ترین جایی می‌دانید که می‌تواند پوشش عکاسی جنگ را بر عهده بگیرد؟

بله، حتماً این‌گونه است. سعید صادقی از ابتدای جنگ تا کنون مشغول عکاسی است. شما عکس‌های ایشان را با عکاسان تازه‌کار جنگ قیاس کنید خودتان متوجه تفاوت‌ها خواهید شد. اگر به میرهاشمی بگویید چرا برای جنگ عراق، عکاس نفرستادید پاسخ خواهد داد: «باید به هر عکاس دو سه هزار دلار می‌پرداختم و این برابر با کل بودجه‌ای است که برای یک سال در اختیارمان قرار می‌دهند.»

یک ماه پیش از آغاز حمله نظامی آمریکا به عراق طرحی را ارائه کردم. دوستان این طرح را در هیئت مدیره سازمان خودشان مطرح کرد و پس از شور و مشورت در هیئت‌مدیره با طرح پیشنهادی موافقت نشد. چون امکان حمله آمریکا به عراق را منتفی و در صورت حمله احتمالی هم مرتبط با وقایع ایران نمی‌دانستند. دوستم گفت: «تازه گفته‌اند هر کسی که در این جنگ کشته بشود، شهید محسوب نخواهد شد.» گفتیم: «تفاقی به ما خیلی هم ربط دارد. بغداد به عنوان پایتخت یک کشور اسلامی در حال فروریختن است و بهترین زمان است برای آنکه بتوانیم اسنادی از جنگ هشت‌ساله ایران و عراق در این آشوب و بلوای اجتماعی پیدا کنیم.»

کسی از ابتدای جنگ حضور نداشت، ولی دو سه ماهی که گذشت شروع کردند به رفتن. اکیپ‌های مختلف، خودشان را به عراق می‌رسانند. اگر این اکیپ‌ها در همان اوان جنگ به عراق آمده بودند، اسناد و مدارک نابی پیدا می‌کردند.

هشت نه ماه پس از جنگ، من و سعید صادقی و یاسر هشتودی کتیبه‌هایی پیدا کردیم. به این معنی که هم در جنگ و هم پس از آن، کشورهای عربی به عراق حمایت مالی می‌کرده‌اند. این کتیبه‌ها ثابت می‌کرد کشورهای نظیر عربستان، لیبی، کویت و... به عراق کمک مالی می‌کرده‌اند. خیلی از کشورهایی که در حاشیه خلیج فارس جای دارند و میانه‌شان با ما گاه‌گاهی شکرآب می‌شود، در جنگ یاری‌رسان عراق بودند، پس از حمله عراق به کویت تازه فهمیدند که چه اتفاقاتی افتاده. این کتیبه‌ها می‌تواند مَه‌ری بر دهان کشورهای باشد که الان به حرف‌های یاهو مشغول‌اند و در آن روزگار حامی کشور متجاوز عراق بوده‌اند. اگر می‌توانستیم به آرشیو وزارت دفاع، استخبارات، صدا و سیما و... دست پیدا کنیم به طور حتم می‌توانستیم زوایای پنهان آن پنجاه درصدی را که در پشت خاک‌ریزهای ما قرار داشت، به روشنی معین کنیم. ■